



درس هشتم: پیراهنِ بهشتی  درس نهم: بویِ نرگس 

پیراهن بهشتی

درس هشتم

حضرت فاطمه(س) پیراهن ساده‌ای به تن داشت. پدر، برای ازدواج او با حضرت علی(ع) یک پیراهن نو، به خانه آورد. حضرت فاطمه(س) به آن نگاه کرد. پارچه‌ی نرم و لطیفی داشت. آن را کنار گذاشت تا چند لحظه بعد بپوشد. در این هنگام صدای در به گوش رسید. حضرت فاطمه(س) فرمود: «چه کسی در می‌زند؟»

کسی با صدای ضعیفی گفت: «من زنی فقیرم، لباسی ندارم که به تن کنم». حضرت فاطمه(س) در را باز کرد. زن فقیر گفت: «از خانه‌ی رسول خدا یک لباس کهنه می‌خواهم تا به تن کنم.»

دل حضرت فاطمه(س) به درد آمد. نگاهش نخست به پیراهن نو و بعد به پیراهن ساده‌ای که پوشیده بود، افتاد. فکر کرد کدام‌یک را بدهد. پیراهن نو برای عروسی‌اش بود. یاد کلام خداوند در قرآن افتاد که می‌فرماید: «هرگز سعادت‌مند نخواهید شد مگر چیزی را که دوست دارید به نیازمندان ببخشید.» حضرت فاطمه(س)، فوری پیراهن نو را برداشت، به طرف در رفت و با مهربانی آن را به زن داد. چشم‌های زن فقیر، برق زد. صورتش را به طرف آسمان گرفت و دعا کرد. بعد با خوش حالی زیاد از آنجا رفت.

وقتی خبر به حضرت محمد(ص) و حضرت علی(ع) رسید، آن‌ها از کار حضرت فاطمه(س)، خوش حال شدند.

طولی نکشید که جبرئیل، فرشته‌ی بزرگ خدا، به خانه‌ی حضرت محمد(ص)



آمد. خانه، بوی بهشت گرفت. او پیراهن سبز و زیبایی جلوی حضرت گذاشت و گفت: «ای رسول خدا! خداوند به تو سلام رساند و به من فرمان داد که به حضرت فاطمه (س) سلام برسانم و این لباس سبز بهشتی را برای او بیاورم.»
وقتی نگاه حضرت فاطمه (س) به لباس سبز بهشتی افتاد، اشک‌هایش جاری شد. عطر بهشتی پیراهن خیلی زود همه را به اتاق حضرت فاطمه (س) کشاند.

درست و نادرست

- ۱ زمانی که جبرئیل به خانه‌ی رسول خدا آمد، خانه بوی بهشت گرفت.
- ۲ جبرئیل برای مراسم عروسی حضرت فاطمه(س)، یک پیراهن هدیه آورد.

درک مطلب

۱ چرا زمانی که خبر بخشیدن پیراهن عروسی به حضرت محمد(ص) و حضرت علی(ع) رسید، خوش حال شدند؟

۲ آیا تاکنون چیزی را که خیلی دوست داشته‌ای، به دیگران بخشیده‌ای؟

۳

واژه‌آموزی

- انسان خوش‌قیافه، کسی است که قیافه‌ی خوبی دارد.
- انسان خوش‌حال، کسی است که
- غذای خوش‌مزه، غذایی است که مزه‌ی خوبی دارد.
- گل گلی است که بوی خوبی دارد.



به تصویرها با دقت نگاه کن. موضوع آن‌ها چیست؟ حالا یکی از تصویرها را انتخاب کن و درباره‌ی آن صحبت کن.





به جمله‌های زیر توجه کن.

۱ حضرت فاطمه(س) در خانه یک پیراهن ساده داشت.

حضرت فاطمه — سلام الله علیها — در خانه یک پیراهن ساده داشت.

۲ جبرئیل به خانه‌ی حضرت محمد(ص) آمد.

جبرئیل به خانه‌ی حضرت محمد — صلی الله علیه و آله — آمد.

۳ حضرت علی(ع) از ازدواج با دختر رسول خدا خوش حال بود.

حضرت علی — علیه السلام — از ازدواج با دختر رسول خدا خوش حال بود.



حالت‌هایی مثل عصبانیت، شادی و غم در چهره‌ی افراد، در نوع صحبت کردن و رفتار آن‌ها با یک‌دیگر تأثیر دارد. نمایشی ترتیب دهید و انواع حالت‌های مختلف احساسات انسان‌ها مانند نگاه عصبانی، دوستانه، غمناک و شاد را نشان دهید و تأثیر آن بر چگونگی گفت‌وگو را اجرا کنید.



نقطه‌ی سبزدعا

بخوان و حفظ کن



سنگ، پیشانی به خاک

ابر، سر بر آسمان

مثل گنبد، خم شده

قامت رنگین کمان

ابر در حال سفر

آسمان، غرق سکوت

بر سر گلدسته‌ها

بال مرغان در قنوت

قیصر امین پور 

چشمه‌ها در زمزمه

رودها در سُست‌وشو

موج‌ها در هم‌همه

جوی‌ها در جست‌وجو

باغ در حال قیام

کوه در حال رکوع

آفتاب و ماهتاب

در غروب و در طلوع

درس نهم

بوی ترگس

صدای باد می‌آید. باران بر بام‌های سُفالی می‌بارد. پرنده، آوازی
دل‌نشین می‌خواند. بهترین سرودها و نغمه‌های طبیعت، اطرافم را پُر
کرده است. سرودِ آبشار، موسیقی جویبار، نغمه‌ی پرندگان ...

چقدر سخت است که همه‌ی صداها را می‌شنوم؛ امّا صدای تو را
نمی‌شنوم!

دریا آبی و بی‌انتهاست. سبزی درخت‌ها زیباست. پَرهای رنگارنگ
پرندگان، چشم‌نواز است. کوه، بلند و دور دست است.

چقدر سخت است که همه چیز و همه کس را می‌بینم؛ امّا تو را
نمی‌بینم!



بوی گل، اطرافم را پُر کرده است. هر جا که می‌روم، بوی بهترین عطرها را حس می‌کنم. بوی سبزه، بوی نرگس، بوی یاس، بوی نانِ برشته، بوی سیب‌های سرخ و سبز، بوی خاک باران‌خورده، بوی زعفران و ریحان ...

چقدر سخت است که این همه را حس می‌کنم؛ اما بوی تو را حس نمی‌کنم!
 ای بهترین صدا، ای زیباترین دیدنی، ای خوش‌بوترین، ای عزیزترین غایب،
 بیا!

تو آفتابِ وفايي، خدا کند که بيابي فروغِ ديده‌ي مايي، خدا کند که بيابي

🌸 (شعر از: صائم کاشانی) - فريبا کلهر، با تغيير

درست و نادرست

۱ آن کسی که از نظرها غایب است و روزی ظهور خواهد کرد، حضرت مهدی (عج) است.

۲ بچه‌ها نمی‌توانند مثل بزرگ‌ترها از منتظران ظهور حضرت مهدی (عج) باشند.

درک مطلب

۱ اگر بخواهی با امام زمان (عج) صحبت کنی، چه می‌گویی؟

۲ می‌دانی نیمه‌ی شعبان چه روزی است؟ خاطره‌ای از آن روز، برای دوستانت تعریف کن.

۳

واژه‌آموزی

جمله‌های زیر را با دقت بخوان و به کلمه‌هایی که زیر آن‌ها خط کشیده شده است، توجه کن. سپس درباره‌ی معنای آن‌ها با دوستانت گفت‌وگو کن.

- آواز دل‌نشین پرنده به گوش می‌رسید.
- موضوع دلخواه من کتاب‌خوانی است.
- صوت دل‌نواز قرآن در مسجد پیچیده بود.
- تو جمعه نیامدی و غروب آن، چه دلگیر بود.
- او از شکست دل‌خور بود؛ اما ناامید نبود.



انتخاب موضوع: موضوع مورد علاقه‌ات را انتخاب کن. این موضوع می‌تواند بیان یک خاطره باشد؛ مثلاً خاطره‌ی اولین روز مدرسه، یا خاطره‌ی سفر به مشهد یا هر خاطره‌ی دیگری که دوست داری.

تفکر: حالا که موضوع را انتخاب کرده‌ای، درباره‌ی آن فکر کن.

گفتار: هر وقت آماده بودی، روی صندلی معلم بنشین و رو به دوستان، درباره‌ی آن موضوع صحبت کن. یادت باشد زمان صحبت تو خیلی طولانی نباشد تا وقت داشته باشی صحبت‌های دوستان را هم بشنوی.



به جمله‌های زیر دقت کن و بگو از چند کلمه تشکیل شده‌اند؟ آیا معنی کاملی دارند؟

■ رفتم.

■ آمدند.

حالا به مثال‌های زیر توجه کن. آیا معنی کاملی دارند؟

■ دیروز من و هم‌کلاسی‌هایم در خیابان به سمت کتاب‌فروشی

■ هفته‌ی گذشته در مسجد محله، علی را

در مورد تفاوت این مثال‌های کوتاه و بلند، با هم‌کلاسی‌هایت گفت‌وگو کن.



حوضِ فیروزه‌ای

حسن، کنار پنجره‌ی اتاق نشسته است و به ماهی قرمز داخل تنگ، خیره شده است. او با انگشتانش به دیواره‌ی تنگ، ضربه می‌زند و ماهی را به این طرف و آن طرف می‌راند. ماهی قرمز به سختی حرکت می‌کند و گاهی روی آب، بی‌حرکت می‌ماند. حسن، نگران ماهی است.

حسن فریاد می‌زند: «مادر!... مادر!»

مادر به سرعت وارد اتاق می‌شود. کنار حسن می‌نشیند و به تنگ ماهی او نگاه می‌کند.

مادر: «چی شده؟»

حسن: «ماهی قرمز ... مریض است ... دیگر شنا نمی‌کند!»

مادر: «فکر می‌کنم این تنگ برای او کوچک باشد. باید او را به جای بزرگ‌تری ببری تا

هم راحت شنا کند و هم دوستانی داشته باشد که غصه نخورد.»

حسن با خود فکر می‌کند: «کجا ببرم؟ جایی که هم بزرگ

باشد و هم پر از ماهی قرمز.»

مادر: «من می‌دانم کجا! حوض مسجد محله، هم بزرگ است،

هم پر از ماهی. خادم مسجد هم، حسابی به آن‌ها می‌رسد.»

حسن به سرعت، تنگ را برمی‌دارد و به سوی در اتاق می‌رود.

مادر: «کجا با این عجله؟»

حسن: «می‌روم مسجد.»

حسن با تنگ ماهی وارد حیاط مسجد می‌شود. چند مرد و


یک پسر بچه که ده ساله به نظر می‌رسد، کنار حوض ایستاده‌اند

و وضو می‌گیرند. حسن به حوض نزدیک می‌شود.



حوض به رنگ آبی فیروزه‌ای است و آبی زلال و تمیز دارد. ماهی‌های قرمز فراوانی از این سو به آن سوی حوض، شنا می‌کنند. آن‌ها به خوبی در آب دیده می‌شوند. حسن تنگ را داخل حوض می‌کند و سرِ تنگ را کمی خم می‌کند تا ماهی بتواند از آن، خارج شود. ماهی حسن از تنگ خارج می‌شود و به سرعت کنار ماهی‌های دیگر می‌رود. ماهی قرمز شاداب و سرحال است. حسن خوش حال می‌شود. لبخند می‌زند و همچنان شنا کردن ماهی قرمز را تماشا می‌کند. پسر بچه‌ای که کمی دورتر از حسن ایستاده بود و وضو می‌گرفت، با لبخند به حسن نزدیک می‌شود.

پسر بچه: «سلام، من عرفان هستم. اسم تو چیست؟ تا حالا تو را اینجا ندیده بودم!»
 حسن: «من حسن هستم. آمده بودم این ماهی قرمز را توی حوض مسجد ببندازم.»
 حسن می‌خواهد از مسجد خارج شود. چند قدم به سوی درِ مسجد برمی‌دارد. دوباره نگاهش به عرفان می‌افتد. عرفان نزدیکی از دوستانش می‌رود که مشغول جفت کردن کفش‌های نمازگزاران است. با او دست می‌دهد و حالش را می‌پرسد.
 حسن برمی‌گردد؛ کنار حوض می‌رود. نگاهش به ماهی قرمزش می‌افتد که خوش حال با ماهی‌های دیگر شنا می‌کند. لبخند می‌زند و شیر آب را باز می‌کند و وضو می‌گیرد. داخل مسجد می‌شود و کنار عرفان، در صف نماز می‌نشیند.

فاطمه سلحشور 

درک و دریافت

- ۱ چرا مادر به حسن پیشنهاد کرد که جای ماهی را عوض کند؟
- ۲ چه چیز باعث شد که حسن تصمیم بگیرد در مسجد نماز بخواند؟
- ۳ کلمه‌ی «آن‌ها»، که در متن مشخص شده است، به چه کسی یا چه چیزی اشاره می‌کند؟
- ۴ کلمه‌ی «او»، که در متن مشخص شده است، به چه کسی یا چه چیزی اشاره می‌کند؟

داستان زیر را بخوان و به ضرب‌المثل آن توجه کن.

خداوند به حضرت سلیمان (ع) توانایی‌های زیادی بخشیده بود؛ مثلاً او می‌توانست با حیوانات حرف بزند. روزی از خداوند اجازه خواست مهمانی بزرگی برپا کند و همه‌ی موجودات را به ناهار دعوت نماید.

حضرت سلیمان (ع) کوه بزرگی از غذا آماده کرد.

اولین مهمان او ماهی بزرگی بود که سر از آب در آورد و گفت: «غذای مرا بده.»

حضرت سلیمان (ع) گفت: «این همه غذا، هر چه دوست داری، بخور.»

ماهی در یک چشم به هم زدن، همه‌ی غذا را بلعید و گفت: «بقیه‌ی غذای من

چه می‌شود؟ هنوز گرسنه‌ام.»

حضرت سلیمان (ع) با تعجب پرسید: «مگر تو روزی چقدر غذا می‌خوری؟»

ماهی گفت: «روزی سه قورت. اینکه خوردم، نیم قورت بود. **هنوز دو قورت و**

نیمش باقیست.»

